

## آیا فلسفه حکیمان اسلامی همان فلسفه یونانی است؟

محمد بیدهندی

### چکیده

فلسفه اسلامی یک واقعیت تاریخی است؛ واقعیتی که مانند دیگر فلسفه‌های موجود، گرچه در بسیاری از مسایل از فلسفه یونانی متأثر است ولی هم پرسش‌های جدیدی در آن مطرح شده و هم پاسخ‌های بدیعی به پرسش‌های موجود داده است. فلسفه حکمای مسلمان، همواره در راستای تسهیل شناخت انسان از خداست و شناخت خدا را بالاترین قله‌ای می‌داند که تحقیقات فلسفی می‌تواند به آن برسد و بر این اساس است که مباحثی از قبیل تمایز وجود و ماهیت، تقسیم موجود به واجب و ممکن، فاعلیت ایجاد، فقر وجودی و امکان فقری، وجود رابط و مستقل و ده‌ها قاعده فلسفی ارزشمند دیگر مانند بسیط الحقیقه کل الاشیاء و... در آن مطرح شده است؛ مباحثی که مختص فلسفه اسلامی بوده و در فلسفه یونانی یافت نمی‌شود.

نگارنده در این مقال بر آن است که نخست نظرگاه‌های مختلف را در خصوص فلسفه اسلامی بررسی نموده و سپس این ادعا را تقویت نماید که واقعیت ارزشمند و منظمی تحت عنوان فلسفه اسلامی وجود دارد که از کندی و فارابی و ابن سینا شروع شده و به دست شیخ اشراق و صدر المتألهین تکامل یافته و تا زمان کنونی نیز استمرار

یافته است.

بنابر این، این سخن درستی نیست که گفته شود «فلسفه اسلامی همان فلسفه یونانی است» و یا این که «فلسفه اسلامی به ابن رشد ختم شده است».

## درآمد

یکی از مسائلی که اخیراً به طور جدی مطرح شده این است که آیا کاربرد اصطلاح فلسفه اسلامی بجا و درست است؟ به تعبیر دیگر، آیا فلسفه مورد بحث چیزی جز همان فلسفه یونانی است؟

ظاهراً طرح چنین بحثی قدمت چندانی ندارد، گرچه در مورد فلسفه مسیحیت و فلسفه یهودیت چنین بحثی مطرح بوده است که عمدتاً به فلسفه اسکولاستیک و قرون وسطی مربوط می‌شود و کسانی مانند اتین ژیلسون و عبدالرحمن بدوی و... تلاش کرده‌اند وجود حقیقتی به نام فلسفه مسیحیت را توجیه کرده و بپذیرند.

در باب این که آیا اطلاق لفظ فلسفه اسلامی درست است یا خیر و یا این که فلسفه اسلامی چه ارتباطی با فلسفه یونان دارد نظرات مختلفی ارایه شده است.

کسانی سعی کرده‌اند به جای لفظ «فلسفه اسلامی»، «فلسفه فیلسوفان اسلامی» و یا «فلسفه در جهان اسلام» و حتی «فلسفه عربی»<sup>۱</sup> به کار برند. همچنین کسانی مدعی شده‌اند که «آنچه در حوزه‌های علمیه به نام فلسفه اسلامی خوانده می‌شود، گرچه اسم اسلامی به خود گرفته و مقدّس شده است، ولی آن هم فلسفه‌ای یونانی بیش نیست».<sup>۲</sup>

در مقابل، کسانی هستند که می‌گویند «حقیقت امر این است که فلسفه ارسطو در واقع با فلسفه‌ای که در دنیای اسلامی به اسم فلسفه مشائی ارسطو معروف گشته است

۱- ک: تاریخ الفلسفة العربية، حنا الفاخوری، خلیل الجری.

۲- فربه‌تر از ایدئولوژی، دکتر سروش، مؤسسه فرهنگی صراط، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۳.

در موارد حساسی تفاوت عظیم دارد»<sup>۱</sup> و معتقدند که «فلاسفه اسلامی، با شرح و تفصیل کتب یونانی، طرحی نو برای فلسفه ریختند؛ فلسفه‌ای که قائم به ذات خود است، نه رواقی است، نه مشائی و نه نوافلاطونی بلکه پدیده تازه‌ای است که از همه این مدارس تأثیر پذیرفت و از این منابع سیراب شده ولی روح آن، روح اسلام است.»<sup>۲</sup>

صرف نظر از این که انگیزه اصلی از طرح این سؤال چه بوده است و چه می‌تواند باشد، لازم است جوابی در خور و مناسب به این سؤال داده شود. البته ناگفته پیداست که جواب عملی این است که ماهیت فلسفه اسلامی به جهانیان معرفی شود تا در آن صورت متفکرین و اندیشمندان منصف خود قضاوت کنند که آیا اولاً حقیقتی به نام فلسفه اسلامی وجود داشته است و ثانیاً آیا تا زمان کنونی استمرار یافته است یا خیر؟ در این نوشتار تلاش خواهیم کرد که پاسخی مناسب برای سؤال مزبور پیدا کنیم. نخست برخی از دیدگاه‌های مختلفی را که درباره فلسفه اسلامی وجود دارد مطرح می‌کنیم و سپس به بررسی اجمالی آن می‌پردازیم.

### برخی دیدگاه‌های مربوط به فلسفه اسلامی

۱- «اسکلت اصلی فلسفه اسلامی، فلسفه یونانی و اسکندرانی است»<sup>۳</sup> که کماً و کیفاً دستخوش تحولاتی عظیم گردیده است. از نظر کمیت پر واضح است که بسیاری از عناوین و موضوعات مورد بحث در این فلسفه از ابتکارات و دستاوردهای فلاسفه مسلمان بوده است؛ مسائلی مانند ماهیت و وجود و تمایز آن دو از یکدیگر، حرکت جوهری، اصالت وجود، تجرد نفس و... از نظر کیفی بسیاری موضوعات از جهاتی و یا به طور کلی تغییر کرده است که در ادامه مقاله از آن سخن خواهیم گفت.

۱- یادنامه هلامه طباطبایی، مقاله دکتر عبدالجواد فلاطوری - مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۲۰۱.

۲- تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، حنا الفاخوری، خلیل الجر، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، ص ۴۴۷.

۳- مقالات فلسفی، استاد شهید مرتضی مطهری، ج ۳، ص ۳۶.

۲- «فلسفه اسلامی دوره‌ای از فلسفه است که متعلق به دوران اسلامی است، یعنی فلسفه‌ای است که مانند تمام فلسفه‌های دیگر ذاتاً یونانی است و در دوره اسلامی به این شکل شرح و بسط یافته است.»<sup>۱</sup>

۳- «فلسفه اسلامی بدون آشنایی با دین اسلام کاملاً قابل فهم نیست؛ چه، در این فلسفه عناوین و معانی یافت می‌شود که برگرفته از شریعت اسلامی (وحی و احادیث) می‌باشد. عناوینی مانند مائیت، انیت، قضا، قدر، لوح محو و اثبات، لوح محفوظ، قلم، امّ الکتاب، خلقت، تشآن، تجلی و...»<sup>۲</sup>

به طور کلی در فلسفه اسلامی طرح بخشی از مسایل مرهون اندیشه و تدبّر در آیات و روایات بوده است، همان طور که ملاصدرا با تدبّر در آیه دوازدهم سوره مؤمنون مسأله جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بودن نفس برایش مطرح شده و سپس آن را برهانی نموده است: «لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین \* ... ثم انشأناه خلقاً آخر \* فتبارک الله احسن الخالقین»<sup>۳</sup>.

۴- «فلسفه اسلامی هم از حیث موضوع و هم از حیث غایت با فلسفه یونانی تفاوت دارد. فلسفه ارسطویی بحث پیرامون مبادی علوم طبیعی است در صورتی که فلسفه اسلامی یا علم الهی بحث و گفتگو پیرامون علل عالی، علی الخصوص علت اولی (خدا) است.»<sup>۴</sup> همچنین «فلسفه اسلامی به دنبال علل فاعلی و غایی است به خلاف فلسفه ارسطو که صرفاً به دنبال علت غایی است.»<sup>۵</sup>

۵- فلسفه یونانی و فلسفه اسلامی، هر دو، برخاسته از فلسفه مشرق زمین هستند. البته دلایل و شواهدی در دست است که مؤید این معناست که فلسفه ریشه در

۱- مقام فلسفه، دکتر رضا داورری، ص ۲۶؛ فلسفه در ایران، باورقی، ص ۹؛ تاریخ فلسفه در اسلام، م.م. شریف، مقدمه، به قلم دکتر نصرالله پورجوادی.

۲- شرح حکمت متعالیه، آیه‌الله جوادی آملی، انتشارات الزهراء، ۱۳۷۲ش، ج ۱، ص ۳۴۵.

۳- مؤمنون / ۱۲ و ۱۴.

۴- اصول فلسفه دکارت، ترجمه: منوچهر صانعی دره‌بیدی، انتشارات بین‌المللی الهدی ۱۳۷۱ش، مقدمه مترجم.

۵- تاریخ فلسفه کاپلستون، ترجمه: سید جلال الدین مجتویی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۲ش، ج ۱، ص ۴۰۴.

شرق دارد.

۶- «فلسفه اسلامی همان کلام اسلامی است و به عبارت دیگر، فلسفه اسلامی مشتمل بر دو بخش است: بخشی که همان مطالب و مباحث فلسفه یونان است و بخش دوم یک سری مباحث عقلی که در توجیه و دفاع از دین اسلام مطرح شده است و چیزی جز همان کلام اسلامی نیست.»<sup>۱</sup>

۷- «فلسفه اسلامی سابقاً به عنوان فلسفه قابل ذکر مطرح بوده ولی به خاطر دگرگونی های جهانی همه چیز - حتی معیارهای قدیمی فلسفه اسلامی - فرسوده شده و بی ارزش گردیده است و اکنون جز در رشته تاریخ فلسفه ها نباید به خود جرأت دهیم که نامی از آن در عداد دانش های زنده و ارزنده کنونی جهان ببریم.»<sup>۲</sup>

۸- فلسفه اسلامی همان فلسفه یونانی است و به عبارت دیگر، چیزی جز التقاط فلسفه پیشینیان نمی باشد و عمدتاً تکرار آرای حکمای یونانی است، جز آن که فلاسفه مسلمان از بیان و تقریر آن، مقاصد و اهدافی غیر از آنچه یونانیان داشتند منظور نمودند، به خصوص که فلسفه را در خدمت دین درآوردند. البته در این که یکی از اهداف و مقاصد بزرگ فلاسفه پیشین، مانند کندی و فارابی و دیگران، این بود که به وسیله فلسفه از دین دفاع کنند، تردید نیست ولی - چنانچه خواهیم گفت - هرگز چنین نبود که آن مجموعه فلسفی یونانی را به صورت التقاطی در خدمت دین درآورند یا این که فلسفه خود را با ملاحظه دین صورت بخشند.

بررسی این معنا که تا چه حد فلاسفه مسلمان در این کار موجه و موفق بوده اند بخشی است که آن را در مقال و مجال دیگری باید پی گرفت.

۹- «فلسفه اسلامی ترجمه و شرح نادرست و محرف فلسفه یونان است.»<sup>۳</sup> بدین معنا که فلاسفه مسلمان به جهت عدم فهم دقیق فلسفه یونان به تدریج از آن فاصله

۱- فربه تر از ایدئولوژی، دکتر سروش، ص ۱۵۸. نویسنده در این قسمت جنگ عرفان و فلسفه را همان جنگ عرفان و کلام شمرده است.

۲- کاوش های عقل نظری، دکتر مهدی حایری، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۱ ش.، مقدمه کتاب.

۳- فارابی، مؤسس فلسفه اسلامی، دکتر رضا داوری، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲ ش.، ص ۶۷.

گرفته و به صورت جداگانه‌ای عرض اندام نمودند که البته بطلان این وجه آشکار بوده و نیازی به توضیح ندارد.

تا این جا به بیان برخی از آرای مربوط به فلسفه اسلامی پرداختیم؛ البته نظرات و آرای دیگری نیز درباره فلسفه اسلامی می‌توان یافت که لازم است در رساله کاملی مورد بحث و بررسی قرار گیرد. فی‌المثل کسانی بر این اعتقادند که «در حقیقت فلسفه اسلامی سستز تضاد دیالکتیکی بین اشاعره و معتزله بود.»<sup>۱</sup> و کسانی دیگر مدعی شده‌اند که فلسفه اسلامی محصول یک جریان سیاسی است که توسط خلفای بنی عباس علیه دین و خصوصاً علیه تعلیمات اهل بیت علیهم‌السلام ایجاد شده و هدایت گردیده است.<sup>۲</sup>

البته در ادامه بحث تا حدودی روشن خواهد شد که نه تنها فلسفه اسلامی در مقابل تعلیمات اهل بیت علیهم‌السلام قرار نداشته بلکه اتفاقاً به وسیله این تعلیمات به درجات عالی رسیده است.

اینک به بررسی و نقد بعضی از آرا و نظریات پرداخته و عمدتاً در جهت اثبات مدعای این مقال سخن به میان خواهیم آورد.

### نقد و بررسی

نگارنده بر این اعتقاد است که یکی از فلسفه‌های موجود که در مقایسه با فلسفه‌های دیگر از انسجام و استحکام تحسین برانگیزی برخوردار بوده و می‌باشد فلسفه اسلامی است و کاربرد لفظ فلسفه اسلامی هم با توجه به چند مناسبتی که ذکر خواهد شد نمی‌تواند محل ایراد و اشکال نمی‌تواند باشد.

بنابر وجه نخست معتقدیم که اگر چه اسکلت فلسفه اسلامی همان فلسفه یونانی است ولی هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی تغییرات قابل توجهی توسط حکمای اسلامی بر روی آن انجام گرفته است. به گونه‌ای که می‌توان گفت تنها یک سوم

۱- متافیزیک، دکتر مهدی حابری، ص ۲۶.

۲- ر.ک: تفسیر المیزان، علامه طباطبایی، ترجمه: سید محمد باقر موسوی همدانی، ج ۵، ص ۴۱۹.

عناوین و مسایل فلسفهٔ اسلامی از فلسفهٔ یونان وام گرفته شده و مابقی ابتکار فلاسفهٔ مسلمان بوده است؛<sup>۱</sup> موارد ابتکاری مانند حرکت جوهری، اصالت وجود و تقسیم علم به تصور و تصدیق، تمایز، وجود و ماهیت و... که در ادامهٔ بحث از آن سخن خواهیم گفت.

از نظر کیفی نیز می‌توان گفت که بسیاری از مسایلی که از فلسفهٔ یونان یا ایران باستان به دست فلاسفهٔ مسلمان رسیده، تغییرات قابل توجهی از حیث معنا و محتوا داشته است. به عنوان مثال اگر بحث «علیت» را - که یکی از مهم‌ترین مسایل فلسفی است - در نظر بگیریم، تصویری که از «علیت» در فلسفهٔ ارسطویی صورت گرفته با آنچه در فلسفهٔ اسلامی مطرح است تفاوت اساسی و جوهری دارد. در فلسفهٔ اسلامی خداوند به عنوان *علة العلیل* مطرح است، در صورتی که نظر ارسطویی دربارهٔ خدا کافی و خرسندکننده نیست.<sup>۲</sup>

در فلسفهٔ اسلامی بازگشت علّیت الهی به تجلّی و تشّان است؛ یعنی معلول، جلوه‌ای از جلوات و شأنی از شؤون و اسمی از اسماء اوست.<sup>۳</sup> معلول چیزی نیست که از علّت متولد شده باشد؛ بدین معنا که چیزی باشد که به علّت مرتبط است، بلکه معلول عین ربط و عین نیاز و فقر به علّت است و همان طور که جناب معلّم ثانی، ابونصر فارابی، برای نخستین بار مطرح نموده معلول، فیض علّت تامه است - که نظریهٔ «فیض» باید در جای خود به تفصیل مورد بحث قرار گیرد.<sup>۴</sup>

این معنا از علّیت به طور کلی در فلسفهٔ یونان مطرح نبوده است؛ چه، ارسطو در

۱ - مرحوم استاد مطهری تعداد مسایل فلسفی مأخوذ از فلسفهٔ یونان را هفتاد مسأله و مجموع مسایل فلسفی را بالغ بر دویست مسأله می‌دانند. ر.ک: اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۱، مقدمه؛ همچنین ر.ک: هستی‌شناسی در مکتب صدر المتألهین، جعفر سبحانی، ص ۱۲.

۲ - تاریخ فلسفهٔ کاپلستون، ج ۱، ص ۴۸۲.

۳ - الحکمة المتعالیة یا الاسفار الاربعه، صدرالدین شیرازی، دار احیاء التراث العربی، الطبعة الثانیة، بیروت ۱۹۸۱م، ج ۲، ص ۳۰۵.

۴ - آراء اهل المدينة الفاضلة، ترجمه: سید جعفر سجادی، کتابخانه طهوری، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۱ش. ص

بحث علت متافیزیک<sup>۱</sup> از علت موجد و مفیض سخن به میان نیاورده است، بلکه ارسطو خدا را علت غایی جهان دانسته، نه علت فاعلی آن؛ علتی که صرفاً نظم‌دهنده و محرک است، نه هستی‌بخش. حتی افلاطون در رساله تیمائوس، آن‌گاه که سخن از علت فاعلی و صانع به میان می‌آورد، علت فاعلی را مبدأ موجودات نمی‌داند، بلکه معتقد است علت فاعلی، اشیاء را بر طبق عالم مثال و اعیان می‌سازد. در فلسفه یونانی هیچ صفتی از صفات کمالیه، مانند علم و قدرت و حیات، به او نسبت داده نشده است. مسایلی مانند عروض وجود بر ماهیت و غیره، در فلسفه یونان مطرح نشده است؛ چه، فارابی، مؤسس فلسفه اسلامی، در فصل اول از فصوص الحکم<sup>۲</sup> به تفصیل پیرامون تغایر واقعی وجود و ماهیت سخن گفته و برای نخستین بار ثابت نموده که موجود ممکن، زوج ترکیبی است که از وجود و ماهیت تشکیل شده است و بر همین اساس، مقسم مقولات عشر ارسطویی را ماهیت دانسته است نه وجود؛ آن‌گونه که خود ارسطو پنداشته است.

در این قسمت بی‌مناسبت نیست که تقسیم‌بندی مسایل فلسفه اسلامی را از دیدگاه شهید مطهری رحمته‌الله علیه عیناً نقل کنیم.<sup>۳</sup>

مرحوم مطهری مسایل فلسفه اسلامی را در چهار دسته قرار داده‌اند:

۱- مسایلی که تقریباً به همان صورت اولی که ترجمه شده، باقی مانده و چهره و قیافه اولیه خود را حفظ کرده، تصرف و تغییر و تکمیلی در آن صورت نگرفته است. بیشتر مسایل منطوق، مبحث مقولات عشر، علل اربعه، تقسیمات علوم، تحدید و تقسیم قوای نفس از این ردیف هستند.

۲- مسایلی که فلاسفه اسلامی آنها را تکمیل کرده‌اند، اما تکمیل به این صورت بوده که پایه‌های آنها را محکم‌تر و آنها را مستدل‌تر کرده‌اند به این که شکل برهان مسأله را تغییر داده‌اند و یا براهین دیگری اضافه نموده‌اند؛ مثل مسأله امتناع تسلسل،

۱- متافیزیک ارسطو، ترجمه: دکتر شرف‌الدین خراسانی، نشر گفتار، چاپ اول، تهران ۱۳۶۶ ش.، ص ۱۲۹.

۲- فصوص الحکم فارابی، فصل اول و دوازدهم؛ همچنین ر. ک: اشارات و تنبیهات ابن سینا، نمط ششم.

۳- مقالات فلسفی، استاد شهید مرتضی مطهری، انتشارات حکمت، چاپ اول، تهران ۱۳۶۹ ش. ج ۳، ص ۲۱.



تجرد نفس، اثبات واجب، توحید، امتناع صدور کثیر از واحد، اتحاد عاقل و معقول، جوهریت صور نوعیه.

۳- مسایلی که اگر چه نام و عنوان آن همان است که در قدیم بوده است اما محتوای آن به کلی تغییر کرده و چیز دیگری شده است. آنچه با آن نام در دورهٔ اسلامی اثبات و تأیید می‌شود غیر آن چیزی است که در قدیم به این نام خوانده می‌شده است؛ مسایلی مانند: مثل افلاطونی، رابطهٔ حرکت با علت، رابطهٔ خدا با عالم، مسألهٔ صرف الوجود و واجب و...

۴- مسایلی که حتی نام و عنوانش تازه و بی سابقه است و در دوره‌های قبل از اسلام به هیچ شکل مطرح نبوده است و منحصرأ در جهان اسلام مطرح شده است؛ مسایلی مانند: اصالت وجود، وجود ذهنی، احکام عدم، امتناع اعادهٔ معدوم، مسألهٔ جعل، مناط احتیاج شیء به علت، اعتبارات ماهیت، معقولات ثانیهٔ فلسفی، برخی اقسام تقدم، اقسام حدوث، انواع ضرورت‌ها و امتناع‌ها و امکان‌ها، برخی اقسام وحدت و کثرت، حرکت جوهریه، تجرد نفوس حیوان، تجرد برزخی نفوس انسان علاوه بر تجرد عقلی، جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بودن نفس، وحدت در کثرت قوای نفس، بازگشت ارتباط معلول به علت به اضافهٔ اشراقیه، معاد جسمانی برزخی، بُعد رابع بودن زمان، قاعدهٔ بسیط الحقیقه، علم بسیط اجمالی باری در عین کشف تفصیلی، و در منطق، تقسیم علم به تصوّر و تصدیق - که ظاهراً اولین بار توسط فارابی صورت گرفته است - اعتبارات قضایا، تقسیم به خارجی و ذهنیه و حقیقه و... گروه دوم کسانی هستند که فلسفهٔ اسلامی را همان فلسفهٔ یونانی می‌دانند که متعلق به دوره و عصر اسلامی است. به نظر می‌رسد اساس رأی مزبور مبتنی بر دو اصل مفروض باشد:

یکی این که فلسفه ذاتاً و ماهیتاً یونانی است؛ و دوم این که فلسفه حقیقت واحدی است که سیر تکاملی خود را از ابتدا تا کنون ادامه داده است و اگر اختلافی در مکاتب فلسفی به چشم می‌خورد تماماً در فروع و جزئیات است.

همان طور که قبلاً متذکر شدیم قاطبۀ اندیشمندان و فلاسفه بر این اعتقاد هستند که

مهد تولد فلسفه، سرزمین یونان بوده است و بدون تردید منظور از این بیان این بوده که برای نخستین بار طرح مسایل فلسفی به صورت یک سلسله مباحث نظری و استدلالی توسط یونانیان صورت گرفته است؛ در این صورت، آیا می‌توان نتیجه گرفت که فلسفه ذاتاً و ماهیتاً یونانی است؟

به نظر می‌رسد این که ما فلسفه را ذاتاً یونانی بدانیم خالی از ابهام و تسامح نباشد. زیرا اگر منظور، فلسفه به معنای عام و وسیع کلمه باشد، که همان «تفکر و اندیشیدن» است در این صورت، هرگز نمی‌توان گفت فلسفه ذاتاً یونانی است. فلسفه به معنای اخیر وصف بارز انسان است و به عبارت دیگر فلسفیدن و فیلسوف بودن فصل منطقی انسان است؛ بنابراین این فلسفه در ماهیت و ذات نه عربی است و نه شرقی و اختصاص به هیچ قوم و نژاد و حتی زمان مشخص نداشته و ندارد بلکه قدمت پیدایش آن به قدمت پیدایش بشر بوده است و حاصل تلاش انسان است.

و اگر منظور از فلسفه معنای خاص و اصطلاحی آن باشد، یعنی همان چیزی که اینک به نام فلاسفهٔ یونان از طالس تا سقراط و افلاطون و ارسطو و نو افلاطونیان و مکتب اسکندریه ثبت شده است، در این صورت نیز آنچه در ذات و ماهیت فلسفه مأخوذ است بحث و گفتگو از حقیقت هستی است بدون این که تعین خاصی داشته باشد و یونانی بودن یا غیر از آن در حد فلسفه مأخوذ نیست که بتوان فلسفه را ذاتاً یونانی دانست.

افزون بر این که احتمالاتی چند وجود دارد که شروع فلسفه به معنای خاص آن، یعنی طرح مباحث نظری و استدلالی، از جانب مشرق زمینیان بوده و سپس به دست یونانیان رسیده است که در ادامهٔ مقال از آن سخن به میان خواهد آمد.

بنابر این با این فرض که فلسفه حقیقت واحدی است که ذاتاً یونانی است و در سیر تکاملی خود مدت زمانی در دست فلاسفه و اندیشمندان مسلمان قرار گرفته است و کمأ و کیفأ دستخوش تحولاتی بس عظیم گردیده است می‌توان این مرحله از فلسفه را به نام فلسفهٔ اسلامی قلمداد نمود. مناسب مذکور به قدری دارای قوت است که هرگز منصفانه نخواهد بود که کاربرد اصطلاح فلسفهٔ اسلامی را مجازی و از روی

تسامح بدانیم.<sup>۱</sup>

گروه سوم بر این اعتقاد هستند که از جمله منابع و مآخذ دست اول در فلسفه اسلامی قرآن، نهج البلاغه، صحیفه سجادیه و دیگر کتب روایی مانند اصول کافی و غیره می‌باشد.

بدون تردید در فلسفه‌ای که به نام فلسفه اسلامی معروف است عناوین و موارد فراوانی به چشم می‌خورد که برگرفته از کتاب و سنت است، استقصای کامل این موارد مجال و مقالی جداگانه می‌طلبد. ما در این جا به عنوان نمونه به چند مورد اشارت خواهیم داشت.

در مواردی که حکمای اسلامی به آیه یا روایتی اشاره کرده‌اند، یا موضوع بدین صورت است که آن آیت و روایت در تأیید و تقویت یک بیان فلسفی آورده شده است و یا این است که در نتیجه تدبیر و اندیشه در بعضی آیات و روایات، یک بحث فلسفی جدید مطرح شده است و یا این که جواب یک سؤال فلسفی اخذ شده است. فی المثل ابن سینا در اشارات و تنبیهات آن جا که برهان امکان و وجوب را بیان می‌کند، به آیه شریفه «... اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید» استناد می‌نماید.

صدر المتألهین در موارد عدیده‌ای از آیات و روایات استفاده کرده است. وی در بحث «رابطه نفس و بدن» معتقد است که با تفکر در آیه دوازدهم از سوره مؤمنون ملهم شده است که بین تن و روان آدمی ثنویتی در کار نیست بلکه تن مرحله نازله روح آدمی است و نفس انسان از جسم او به وجود آمده است «و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین \* ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین \* ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقناه مضغة عظماً فکسونا العظام لحماً ثم انشأناها خلقاً آخر فتبارک الله احسن الخالقین».

همچنین در مواردی مانند حرکت جوهری و خلق جدید پایان ناپذیر جهان، از آیات قرآنی استفاده کرده است؛ مانند: «کل یوم هو فی شأن»، «و تری الجبال

تحسبها جامدة و هي تمر مرّ السحاب»، «بل هم في لبس من...»، «يوم تبدل الارض غير الارض».

در بحث امکان ذاتی از آیه شریفه «كل شيء هالك الا وجهه» استفاده کرده است و معتقد است هلاک عبارت است از لا استحقاقية الوجود (اذ الهلاك عبارة عن لا استحقاقية الوجود، فاستثنى وجهه و هو جهة الوجود الذي هو فعلية الوجود) و در مورد دیگر مانند: «لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا» که توارد علتین بر معلول واحد را محال می‌شمارد و آیاتی از قبیل «ليس كمثله شيء»، «انما تولوا فثم وجه الله»، «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن».

همچنین است موارد بسیاری از طریق نهج البلاغه وارد فلسفه اسلامی شده است، مانند آنچه که در باب خداشناسی مطرح شده است، از قبیل: «مع كل شيء لا بمقارنة و غير كل شيء لا بمزايلة» و «ليس في الاشياء بواجب و لا عنها بخارج» و «بان من الاشياء بالقهر لها و القدرة عليها و بانث الاشياء منه بالخضوع» و مواردی که مربوط به وحدت حقه حقیقیه حق تعالی و نفی وحدت عددیه است، مانند: «الاحد بتأويل عدد» و «لا يشمل بحد و لا يحسب بعد» و «و من اشاره اليه فقد حده و من حده فقد عدّه» و «من وصفه فقد حده و من عدّه فقد ابطل ازلّه» و «الحمد لله الدال على وجوده بخلقه و بمحدث خلقه على اذليته...».

بنابر مسایلی که ذکر شد و بسیاری از مسایل دیگر، مانند خلق و آفرینش و مشیت و لایتناهی بودن حقیقت هستی و... برای اولین بار از طریق معارف اسلامی وارد فلسفه شده است و در فلسفه ارسطویی وجود نداشته است. در اصول کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود «... لا يثبت الشيء الا بانيّة و مائيّة»<sup>۲</sup> و در توحید صدوق از امام هشتم (علیه السلام) نقل شده است که «سبحان من لا يحد» که سلب ماهیت از حق تعالی نموده است و بسیاری موارد دیگر که می‌رساند معانی و الفاظ مختلفی از متون دینی وارد فلسفه اسلامی شده است.

آیا فلسفه حکیمان اسلامی همان فلسفه یونانی است؟

۱- الاسفار الاربعه، ج ۱، صص ۸۹ و ۱۱۰. ۲- اصول کافی، کتاب توحید.

- توحید صدوق، به نقل از: اتحاد عاقل و معقول، آیه الله حسن زاده آملی، ص ۱۳۵.

شاید بتوان گفت این که ابواسحاق کندی و ابونصر فارابی در متون فلسفی خود الفاظ ائیت و مائیت را به کار برده‌اند و به خصوص که فارابی توانسته برای نخستین بار مفهوم ائیت و مائیت را از یکدیگر جدا نموده و در بسیاری از مسایل فلسفی از این اصل استفاده نماید، تماماً برگرفته از متون دینی باشد.

بیان تاریخ فلسفه کاپلستون در این زمینه می‌تواند مؤیدی برای ادعای مذکور باشد. وی گفته است:

«ارسطو هیچ نظریه‌ای دربارهٔ آفرینش الهی یا دربارهٔ مشیت و عنایت الهی ندارد. او در واقع لدی الاقتضا با لحن تقریباً متفاوتی سخن می‌گوید، یا چنانچه گاهی از خدا به عنوان فرمانده لشکر که نظم را در لشکر برقرار می‌کند سخن می‌گوید، یا می‌گوید که خدا دوام کون را در مورد موجوداتی که بر خلاف ستارگان، غیر قابل هستی ثابت و دائمی هستند، تأمین می‌کند.»<sup>۱</sup>

در این جااست که ملاحظه می‌کنیم حقیقتی به نام فلسفهٔ اسلامی وجود دارد؛ چه، فهم کامل و دقیق این مجموعه فلسفی که به نام فلسفهٔ اسلامی نامبردار شده است بدون آشنایی با معارف اسلامی غیر ممکن می‌باشد و این نیز یکی از بهترین مناسبت‌هایی است که وجود حقیقتی به نام فلسفهٔ اسلامی را تأیید می‌کند؛ حقیقتی که به تسامح و مجاز وصف اسلامی بودن را به خود نگرفته است.

گروه دیگری بر این اعتقادند که فلسفهٔ اسلامی اساساً، هم از حیث موضوع و هم از حیث غایت، با فلسفهٔ یونانی تفاوت دارد.

به نظر می‌رسد رأی مزبور کاملاً افراطی و دور از واقعیت باشد، زیرا بدون تردید اساس و راهنما و اسکلت فلسفهٔ اسلامی چیزی جز فلسفهٔ یونانی نیست. بدین معنا که اگر آثار فلسفی یونانیان به زبان عربی ترجمه نشده بود و به دست مسلمین نمی‌افتاد مسلمانان هرگز چنین مجموعه‌ای غنی به نام فلسفه اسلامی به صورت

کنونی نمی داشتند.

بدون تردید هم فلسفه ارسطو و هم فلسفه اسلامی از «موجود و عوارض ذاتیه آن» سخن گفته اند. ارسطو در متافیزیک تصریح می کند که موضوع فلسفه «وجود چنان موجود است»؛ گرچه در موارد دیگر به صورت های متفاوتی سخن گفته است. فی المثل در جایی جوهر را موضوع دانسته، در حقیقت، جوهر را مصداق بارزی از وجود می داند و شاید همین معنا مؤید این نظریه باشد که در فلسفه ارسطویی بین وجود و ماهیت تمایزی وجود نداشته و این ابتکار برای نخستین بار به دست فارابی صورت گرفته است. از این رو، مقسم مقولات عشر ارسطویی، وجود بوده است نه ماهیت؛ آن گونه که در فلسفه اسلامی مطرح است.

بنابر این نمی توانیم بپذیریم که فلسفه اسلامی با فلسفه یونانی اساساً از حیث موضوع نیز متمایزند؛ چه، هر دو فلسفه پیرامون «وجود و عوارض ذاتیه آن» بحث نموده اند.

اما در باب این که غایت فلسفه اسلامی با غایت فلسفه یونان تفاوت هایی داشته، از جهاتی قابل پذیرش است؛ چه، فلسفه ارسطویی - گرچه در تمیز حقایق از اعتباریات و شناخت علل قصوی با فلسفه اسلامی مشترک است - ولی به نظر می رسد که تأکید فلسفه اسلامی در باب شناخت علل عالی، به ویژه علت اولی، منحصر به فرد باشد. یکی از موارد حساس که در فلسفه ارسطو نبوده و در فلسفه اسلامی مطرح شده است، توجه به خدای خالق به عنوان علت فاعلی است.

در نظر ارسطو «محرک اول یک خدای خالق نیست. عالم از ازل موجود بوده بدون آن که از ازل آفریده شده باشد. خدا عالم را «صورت» می بخشد اما آن را خلق نکرده است، و او عالم را «صورت» می بخشد و منشأ حرکت است، با کشاندن آن، یعنی با عمل کردن به عنوان علت غایی. در نظر ارسطو، اگر خدا به عنوان علت فاعلی فیزیکی علت حرکت می بود و به اصطلاح عالم را می راند، در آن صورت، خود نیز متحمل تغییر می شد، یعنی عکس العملی از متحرک بر محرک وارد می آمد. بنابر این او باید به عنوان علت غایی به واسطه متعلق میل بودن، فاعل باشد».

همان طور که ملاحظه می‌شود «ارسطو مایل است که چهار علت را به دو علت مادی و صوری» برگرداند.<sup>۱</sup>

در فلسفه اسلامی محرک اول، خالق جهان است و جهان هستی تشآن و تجلی و فیض اوست و او هم فاعل است و هم غایت؛ خالقی که یکتاست و وحدت او به معنای سعه وجودی تام اوست. در حالی که در فلسفه ارسطویی محرک اول را واحد عددی می‌داند<sup>۲</sup> و وحدت او را وحدت عددیه که صفت اضعف مراتب وجود است. هم چنین باید افزود «که هیچ دلیلی وجود ندارد که به موجب آن ارسطو هرگز محرک اول را معبود شمرده باشد، چه رسد به این که او را وجودی دانسته باشد که در پیشگاهش نماز باید گزارد... صریحاً می‌گوید کسانی که فکر می‌کنند که به خدا می‌توان محبت ورزید بر خطا هستند، زیرا:

الف) خدا نمی‌تواند محبت ما را پاسخ دهد؛ ب) ما در هیچ حال نمی‌توانیم بگوییم که خدا را دوست می‌داریم... خدای ارسطو تنها از طریق علت غایی بودن علت فاعلی است... و غایت انگاری طبیعت چیزی بیش از غایت انگاری ناآگاهانه نمی‌تواند باشد.<sup>۳</sup>

البته غیر از بحث «علیت» و «مفهوم خدا» و «مسأله تمایز ماهیت از وجود» موارد دیگری نیز می‌توان به عنوان تغییرات اساسی این دو فلسفه بیان کرد که در این نوشتار همین موارد در تمایز این دو فلسفه از یکدیگر کفایت می‌کند ولی هرگز این موارد نمی‌رساند که فلسفه اسلامی به طور کلی، هم از حیث موضوع و هم از حیث غایت، چیزی غیر از فلسفه یونان است.

گروه دیگر بر این اعتقاد هستند که ریشه‌های تفکر فلسفی را باید در مشرق زمین جست. درباره این که آیا چنین ادعایی صحّت دارد نظریات ضدّ و نقیضی وارد شده است<sup>۴</sup> که فی الجمله می‌توان گفت اندیشه‌های فلاسفه یونان کم و بیش متأثر از عقاید

۲- همان، ج ۱، ص ۴۲۲.

۱- همان، ج ۱، ص ۴۲۸.

۳- همان، ج ۱، ص ۴۲۲.

۴- همان، ج ۱، ص ۲۰. کاپلستون نیز مخالف این معناست که فلسفه یونان مأخوذ از مشرق زمین باشد.

مذهبی و فرهنگ‌های شرقی بوده است.<sup>۱</sup>

کسانی به شدت با این ادعا به مخالفت برخاسته‌اند و یا احياناً اسناد و دلایل را غیر کافی دانسته‌اند.<sup>۲</sup> و کسانی سعی کرده‌اند که مشرق زمین، به خصوص مصر و ایران و هند، را سلسله‌جنبان تفکر و اندیشه فلسفی بشر معرفی نمایند<sup>۳</sup> و موارد مشابهت بین افکار افلاطون و زرتشت را پیدا کنند.<sup>۴</sup>

شیخ سهرودی نیز در موارد عدیده‌ای از حکمای باستان (فهلپون) یاد می‌کند و با تعظیم و تکریم از کسانی مانند جاماسف فرشا، بوذرجمهر و بهمن و... سخن به میان آورده که متأسفانه اسناد معتبری در اثبات ادعای مزبور ارائه نداده است.<sup>۵</sup>

بنابر این می‌توان نتیجه گرفت که از آن جایی که تفکر حاصل تحیر و هوش و استعداد بشر بوده است هیچ استبعادی ندارد که بخشی از فلسفه یونان نیز از اندیشمندان پیشین و از جمله مشرق زمینان اخذ شده باشد و فلسفه اسلامی نیز مطابق شواهد و قراینی که در دست است علاوه بر فلسفه یونان از فلسفه ایران باستان نیز بهره برده باشد.<sup>۶</sup> هر چه هست صرف این احتمال می‌تواند از شدت و حدت این ادعا بکاهد که «فلسفه اسلامی» فلسفه‌ای یونانی بیش نیست.<sup>۷</sup>

کسانی معتقدند فلسفه اسلامی همان کلام اسلامی است. نکته‌ای که در خور تحمل است این است که کلام دانشی است که به دوروش عقلی و نقلی به تفسیر و توجیه و دفاع از دین می‌پردازد. حال، اگر در مواردی فلسفه اسلامی در قالب برهان،

۱- آموزش فلسفه، استاد مصباح یزدی، سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۶۸ ش، ج ۱، ص ۲۸.

۲- ربيع الفكر اليوناني، عبدالرحمن بدوی، الناشر: وكالة المطبوعات و دارالعلم، بیروت، الطبعة الخامسة، ۱۹۷۹ م، ص ۸۴.

۳- تأثیر فرهنگ و جهان بینی ایرانی بر افلاطون، استفان پانوسی، ص ۹۹؛ همچنین ر. ک: فلسفه شرق، مهرداد مهرین، ص ۲۱۵؛ مقدمه ابن خلدون، فصل نوزدهم.

۴- شعاع اندیشه در فلسفه اشراق، دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، ص ۳۰.

۵- مجموعه مصفات شیخ سهرودی، تصحیح هانری کرین، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۲ ش، ج ۲، ص ۱۱.

۶- بنیاد حکمت منظومه سبزواری، پروفیسور توشی هیکو ایزوتسو، ترجمه: سید جلال الدین مجتبی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۸ ش، مقدمه دکتر محقق، ص ۴.

۷- فریه تر از ایدئولوژی، دکتر سروش، ص ۳۳.



مثلاً وجود خدا و عالم تجرّد را اثبات کند و به عبارتی مآل یک یا چند بحث فلسفی به اثبات ایمان یا نفی کفر منجر شود آیا می‌توان آن مجموعه را کلام نامید؟ پاسخ این سؤال منفی است، زیرا فلسفه، در مقام «گردآوری»، محدودیتی ندارد ولی البته در مقام «داوری» باید ادعای خود را برهانی و مستدل کند. سؤالی که در این جا مطرح است این است که چنین مباحثی جزء فلسفهٔ اسلامی است یا جزء کلام اسلامی؟

به نظر می‌رسد که در این گونه موارد کلام اسلامی، و به خصوص کلام شیعی، به فلسفهٔ اسلامی نزدیک شده است، ولی فلسفهٔ اسلامی حد و حدود خود را همچنان حفظ کرده و این که در حکمت متعالیه، فلسفه و علم کلام درهم آمیخته شده است البته بدین معنا نیست که مبانی و روش‌های این دو خلط گردیده، بلکه بدین معناست که بسیاری از دواعی و مسائلی که دانش کلام در پی اثبات آن بود از طریق فلسفه مستدل و مبرهن گردید، یعنی حقیقتاً در بسیاری از مسائل مقصد کلام و فلسفه یکی گردید نه این که فلسفه از ابتدا مقید و ملزم به اثبات مبانی دینی باشد؛ چه، در فلسفه «انّ المتّبع هو البرهان». چطور می‌توان فلسفهٔ اسلامی و کلام اسلامی را یکی دانست در حالی که بخش عظیمی از مسائل مستحدث فلسفهٔ اسلامی ناشی از ناخن زدن‌ها و مخالفت‌های سرسختانهٔ متکلمین بوده است.

«کلام و فلسفه در اسلام نه تنها دو چیز کاملاً متفاوت به شمار می‌آمدند، بلکه در قرون متقدم، نمایندگان آنها دو گروه جداگانه بودند، با دو سنت آموزشی مختلف و هر کدام با نهادهای جداگانه خود. تماس شخصی اندکی بین فلاسفه و متکلمین وجود داشت.»<sup>۱</sup>

اگر منظور این است که چون فلسفه فیلسوفان مسلمان با کفر و ایمان ارتباط دارد چیزی جز علم کلام نیست، در این صورت، چطور در نظر این گروه فلسفهٔ اسلامی یکی از «فلسفه‌های ممکن» است و اگر واقعاً یکی از فلسفه‌های ممکن است در این

صورت چگونه می‌توان گفت فلسفه باکفر و ایمان ارتباط ندارد. چون حداقل یکی از فلسفه‌های موجود باکفر و ایمان ربط پیدا کرد؛ کما این که فلسفه اسلامی چنین است. اگر چه به جرأت می‌توان گفت تمام فلسفه‌های موجود از آغاز تفکر فلسفی بشر تا کنون یا مستقیماً یا غیر مستقیم باکفر و ایمان ربط پیدا کرده است، یعنی یا به اثبات یک خدای خالق منجر شده یا آن را نفی کرده است. گذشته از آن که کفر و ایمان خود می‌تواند به عنوان دو پدیده موجود، موضوع فلسفه قرار گیرد.<sup>۱</sup>

در وجه هفتم یک قیاس مع الفارق بین فلسفه اسلامی و علوم جدید صورت گرفته که با اندکی تأمل می‌توان به بطلان این قیاس پی برد؛ چه، فلسفه مشتمل بر یکسری قوانین عقلی و لایتغیر و ثابت است که پیشرفت بدان معنا که در علوم تجربی هست در آن صادق نیست. اگر چه، همان طور که گفتیم، کما و کیفاً می‌تواند توسعه پیدا کند ولی این بدان معنا نیست که یک قاعده فلسفی تا امروز در مرحله عمل مفید و کارساز بوده است و فعلاً جای خود را به قاعده عقلی دیگری داده باشد.

اما در خصوص وجه هشتم که گفته شده فلسفه اسلامی همان فلسفه یونانی است باید گفت: فلسفه یونانی با فلسفه اسلامی تفاوت جوهری و اساسی دارد، به گونه‌ای که بررسی تمام وجوه ممیز آن خود مقالی جداگانه می‌طلبد.

در این جا برخی از موارد تمایز فلسفه ارسطو و فلسفه فارابی و ابن سینا به صورت فهرست وار بیان می‌شود: *گاه علوم انسانی و مطامع فرهنگی*

- عدم اعتقاد به فاعلیت ایجابی و اعتقاد به ازلیت جهان در فلسفه ارسطو.
- تأکید روی ماده و صورت به جای وجود و ماهیت.
- تمایز منطق وجود و ماهیت.
- تقسیم موجود به جوهر و عرض به عنوان یک تقسیم اولی.
- ارسطو فلسفه را منحصر در تحلیل‌های عقلی ندانسته و لذا او پسینی است.
- ارسطو امکان استعدادی را به جای امکان ذاتی مطرح نموده و اثبات علت

طبیعی مورد نظر اوست.

- ارسطو صورت شیء را محقق دانسته و نظر به واهب الصور ندارد.
- ارسطو در مسأله حرکت معتقد بود که چیزی ایجاد نشده، بلکه از بالقوه به بالفعل تبدیل می شود و این مقدار را علت طبیعی انجام می دهد.
- ارسطو بین طبیعت و ماوراء طبیعت هیچ گونه رابطه وجودی قایل نیست.
- در فلسفه ارسطو فعلیت محض، بی نیاز از علت فاعلی طبیعی است، زیرا چیزی نیازمند به علت فاعلی است که مرکب از قوه و فعل باشد.
- در مقابل، در خصوص فلسفه فارابی و ابن سینا نیز می توان موارد زیر را برشمرد:
  - اعتقاد به فاعلیت ایجادی.
  - تأکید روی وجود و ماهیت به جای ماده و صورت.
  - تقسیم موجود به واجب و ممکن به عنوان یک تقسیم اولی.
  - طرح امکان ذاتی به عنوان ملاک نیازمندی به علت و مسأله تعلق بودن وجود ممکن.
- در فلسفه اسلامی بین طبیعت و ماوراء طبیعت رابطه وجودی برقرار است و این رابطه توسط واهب الصور استمرار می یابد.
- در فلسفه اسلامی علاوه بر فعلیت محض، سخن از وجود نیز هست و فعلیت محض نیازمند به علت بوده و وجود محض، بی نیاز از علت است.
- بررسی تفصیلی وجوه تمایز بین فلسفه یونانی و فلسفه اسلامی - به خصوص مواردی که بعدها در حکمت متعالیه ایجاد شده - بیش از نمونه های فوق الذکر می باشد. مسائلی از قبیل اصالت وجود، وجود ذهنی، احکام عدم، اعتبارات ماهیت، معقولات ثانیه فلسفی، انواع ضرورت ها و امتناع ها و امکان ها، حرکت جوهریه، مسأله جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بودن نفس، قاعده بسیط الحقیقه، تقسیم علم به تصور و تصدیق و...
- بنابر این ملاحظه می شود که با وجود این همه تفاوت های اساسی، دور از تحقیق است که کسی فلسفه اسلامی را همان فلسفه یونانی بداند.

## ارزیابی و نتیجه گیری

با توجه به آنچه گذشت<sup>۱</sup> می توان مدعی بود که مجموعه ارزشمند و منظمی تحت عنوان فلسفه اسلامی وجود دارد که از کندی و فارابی و ابن سینا شروع شده و به دست شیخ اشراق و صدرالمتهلین تکامل یافته و تا زمان کنونی استمرار داشته است؛ مجموعه ای که در بسیاری از مسایل و اصول و مدار حکما و فلاسفه بزرگ یونان و حکمای ایران باستان است و در عین حال بسیاری از مسایل و اصول اساسی جدید را از خود دارد؛ مجموعه ای که توانسته بسیاری از سؤالات اساسی مطرح شده از طرف فلاسفه پیشین را به بهترین وجه پاسخ دهد و بسیاری از مسایل جدید را برای نخستین بار مطرح و بعضاً پاسخ گوید؛ مجموعه غنی و منسجمی که در صورت و هیأت حکمت متعالیه تبلور کامل یافته و توانسته عرفان و معارف اسلامی را در خود جای داده و در خدمت دین درآید و جهان بینی مقتدری ارائه دهد که تمام مسایل و اصول آن کاملاً به هم پیوسته و در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر است. به گونه ای که در فلسفه ملاصدرا فهم هر مطلبی مترتب بر فهم مطالب قبلی است، از بداهت وجود و اشتراک معنوی وجود و اصالت وجود و وحدت تشکیکی وجود تا برهان صدیقین و... به گونه ای که گویا تمام مباحث بر یکدیگر ترتب علی دارند.

در این صورت، چگونه می توان گفت فلسفه اسلامی، چیزی جز التقاط فلسفه های پیشینان نیست؛ چه، التقاط را با چنین انسجامی کاری نیست. فرضاً اگر چنین مجموعه ای نوعی التقاط باشد خود نوعی ابتکار است، و گذشته از آن، اگر واقعاً فلسفه اسلامی التقاطی بود هرگز در معارف اسلامی هضم نمی شد و در دراز مدت در فرهنگ اسلامی باقی نمی ماند بلکه در همان سال های نخستین طرد شده و از بین می رفت. فلسفه اسلامی نه تنها در زمان ابن رشد خاتمه نیافته بلکه همچنان سیر

آیا فلسفه حکیمان اسلامی همان فلسفه یونانی است؟

۱- نگارنده امید دارد که این نوشتار، به سهم خود، فتح بابی در جهت دفاع از فلسفه اسلامی باشد.

بر واضح است که بررسی تفصیلی مسایل مذکور و استقصا و تبیین تمام وجوه اشتراک و افتراق و در نظر گرفتن سیر تاریخی مسایل، از فلسفه قبل از میلاد تا نوافلاطونیان، و به خصوص نحوه تأثیر افکار افلوپینی، خود رساله ای مستقل می طلبد.

تکاملی خود را گذرانده، ولی متأسفانه به جهت عدم معرفی و عدم انتقال آن به دیگر اقطار جهان همچنان ناشناخته باقی مانده است و چنین توهمی در بین فلاسفه و اندیشمندان غیر مسلمان و بعضاً مسلمان به وجود آمده که امروزه حقیقتی به نام فلسفه اسلامی وجود ندارد بلکه فلسفه اسلامی مربوط به قرون وسطی است و صرفاً در کاوش‌ها و تحقیقات باستانی است که باید ردپایی از این فلسفه را پیدا کرد.

به نظر می‌رسد که سه عامل عمده مهم وجود داشته که چنین توهم نادرستی را ایجاد کرده است<sup>۱</sup>:

عامل اول تأثیر شگفت‌انگیزی بوده که فلاسفه اسلامی در فلسفه و کلام مسیحیت در قرون وسطی ایجاد کرده‌اند و این تأثیر عمدتاً منحصر به آثار ابن‌سینا و ابن‌رشد بوده است که به زبان لاتینی ترجمه شده است.

عامل دوم این است که کسانی که فلسفه اسلامی را خاتمه یافته می‌دانند بیشتر از آثار و گزارشات اهل سنت استفاده کرده‌اند، حال آن‌که در تاریخ اسلام همیشه فلسفه با تشیع قرین و همدم بوده است.

عامل سوم عدم دسترسی اندیشمندان و فلاسفه معاصر مغرب زمین به فلسفه بعد از ابن‌رشد است که این نقیصه چیزی جز کوتاهی دست اندرکاران امور فرهنگی و کم توجهی فلاسفه اسلامی معاصر، خصوصاً در کشور ایران، نیست. وقتی آثار شیخ اشراق و صدر المتألهین و پیروان وی به زبان‌های بیگانه ترجمه و تفسیر نشود طبیعی است که حتی آقای برتر اندر اسل، فیلسوف قرن بیستم، نیز از فلسفه اسلامی اطلاعی نداشته باشد و اظهار بی‌اطلاعی کند.

بنابر این برای اثبات این مدعا که امروزه حقیقتی به نام فلسفه اسلامی وجود دارد

۱- عامل چهارمی که می‌توان اضافه نمود این است که انسان غربی هیچ‌گاه نخواسته است بپذیرد که انسان شرقی نیز دارای اندیشه و تفکر بوده و می‌باشد و همیشه خود را نژاد برتر می‌داند. رد پای این تفکر غلط را - که تا امروز هم ادامه دارد - در آثار ارسطو نیز می‌توان یافت که می‌گوید: «... گروهی از آدمیان، یعنی مردم بربر، همه جا و بنا به طبیعت خود بنده‌اند و گروه دیگر، یعنی یونانیان، همه جا و بنا به طبیعت آزادند» ر.ک: سیاست ارسطو، ترجمه: دکتر عنایت، چاپخانه سپهر، چاپ چهارم، ۱۳۶۴ ش. ص ۱۴.

و این حقیقت چیزی جز مرحله تکامل یافته مراحل قبلی نیست و همچنین برای اثبات این معنا که فلسفه اسلامی همان فلسفه یونانی نبوده بلکه کمّاً و کیفاً فربه تر و کامل تر شده است لازم است که علاوه بر انجام تحقیقات عمیق، با سرمایه گذاری مناسب، به نشر و معرفی فلسفه موجود، در سطح جهان، پرداخته شود و برای نیل به این هدف مقدس شایسته است که علاوه بر سرمایه گذاری لازم، دانشجویان و طلاب مستعد، در طریق شناخت و مطالعه فلسفه اسلامی و دیگر سیستم های فلسفی موجود حرکت کنند.

متولیان فرهنگ اسلامی ما می دانند که اگر چه متأسفانه در بسیاری از جهات شاهد انحطاط و سقوط مسلمین بوده ایم، و اگر چه اروپای قرون وسطایی ویرانه های چند صد ساله خود را در بسیاری از جهات از قبیل طب و نجوم و ریاضیات و شیمی و... با تمدن و فرهنگ غنی اسلامی آباد نمود و شاهد سیر قهقرایی مسلمین شد، ولی خوشبختانه در فلسفه و عرفان اسلامی و شرقی چنین خاطره تلخ و ناگواری هرگز تحقق پیدا نکرد و بدون تردید امروزه مغرب زمین سخت تشنه معنویت موجود در این گنجینه عظیم فلسفی - عرفانی است.

\* \* \*

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی